

TRIBUN 6, Q1 ی ۲۰۰۱

KOD: TR626

تریبون ۶، زمستان ۲۰۰۱

ستم ملی و ستم جنسی در ایران

یک بررسی مقایسه‌ای

علی‌رضا اردبیلی

آدرس پست الکترونیکی برای تماس با نویسنده این مقاله:

<alirza@tribun.com>

جامعه ایران از بیماریها و کاستیهای متعددی در رنج است. بیگمان آزادیهای سیاسی، عدالت اجتماعی، برابری جنسی و تساوی فرهنگی، آن چهار ستون اصلی هستند که کاخ مردم‌سالاری بدون آنها در هم فرو می‌ریزند. من ارتباط این چهار جنبش عدالت‌طلب اجتماعی با یکدیگر را در جای دیگری توضیح داده‌ام. در این مقاله قصد من انگشت گذاشتن روی نکات اختلاف و اشتراکات مابین جنبش آزادی زنان و حرکت آذربایجانیها برای دستیابی به دموکراسی فرهنگی است. برای اینکار من موارد مختلف اشتراک و افتراق را بصورت تیترا آورده در هر مورد به مقایسه لازم پرداخته‌ام.

به لحاظ تفاوتی که میان وضعیت ترکان، کردان، بلوچها، اعراب و دیگر اقلیتهای ملی در ایران وجود دارد، مقایسه تمامی جنبش تساوی‌طلبی فرهنگی و ملی به دلیل وجود استثنائات متعدد هر دم پیچیده خواهد شد. لذا در اینجا نمونه آذربایجانی این جنبش را به

عنوان مبنا انتخاب می‌کنم و هر جا که ممکن یا ضروری بود موارد دیگر را در مقایسه‌ها دخیل خواهم نمود.

دو جنبش انتخاب شده برای مقایسه یک اشتراک به معنی فیزیکی کلمه دارند و آن از طرفی بخش آذربایجانیِ فعالین جامعه زنان ایرانی و از طرف دیگر زنان فعال در جنبش ملی آذربایجان است. این جنبه مسئله نیز برای سهولت در مقایسه، در نظر گرفته نخواهد شد. همینقدر باید گفت که یک زن فقیر آذربایجانی در ایران امروز را باید جزو محرومترین موجودات به حساب آورد. این انسان در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی از حقوق دمکراتیک خود محروم است، بعنوان زن دچار یک جامعه مردسالار است، همچون یک فرد فقیر دچار بی‌عدالتی طبقاتی است و بالاخره چون یک آذربایجانی فرهنگ و زبان خود را تنها در چارچوب خانه و کوچه و بازار می‌تواند حفظ کند.

۱- موطن

زن ستیزی پدیده‌ای صرفاً ایرانی نیست. این پدیده امروزه تقریباً در تمامی جهان به درجات مختلف وجود دارد. هرچند برخی از ایرانیان دوست دارند این مسئله را پدیده‌ای اسلامی یا عربی بدانند اما زنان در ایران قبل از اسلام یکی از سیاهترین دوران تاریخ را داشته‌اند که تنها با بدترین روزگار آنان در تاریخ بعد از اسلام قابل مقایسه است. غرب مسیحی نیز به لحاظ ستم بر زنان دست کمی از شرق اسلامی نداشته است و کلاً باید کل جهان را (از تاریخ معینی به اینسو) موطن زن ستیزی و جامعه مبتنی بر ستم جنسی علیه زنان دانست.

ترک ستیزی نیز به هیچ وجه یک محصول ایرانی نیست. اروپا از دوران امپراطوری روم چشم دیدن دیگر مردمان جز در هیئت اسرا و اهالی کشورهای مفتوحه خود نداشت. در قرون وسطی این نفرت از غیر خودی پیرایه‌ای مذهبی داشت تا اینکه با رنسانس و دوران روشننگری رنگی مادی گرفت. در این میان دوران شراکت شانه به شانه دین خداپرستان و سودجویان در قتل و غارت‌های مهیب نیز کوتاه نبود. بعنوان مثال جنایاتی که اروپائیان

مسیحی در آمریکای لاتین مرتکب شدند مشترکاً از سوی نمایندگان آسمان (کلیسا) و زمین (ماجراجویانی چون کریستف کلمب) پیش برده می‌شد.

ترکان مهمترین نیروی تاریخ هزار ساله اخیر هستند که در اوج «فتوحات» و «تمدن‌سازی»‌های اروپائیان مسیحی در آسیا مزاحم زیاده‌طلبی‌های جنون‌آسای این تشنگان مقدس خون، زمین، ثروت و قدرت بودند. ترکان، شرق اروپا را در زیر کنترل خود گرفتند و با شکست نهایی امپراطوری روم شرقی مانع رخنه اروپائیان به بخش بزرگی از جهان شرقی شدند. امپراطوری‌های متعدد ترکان مسلمان سرزمینهای بزرگی چون ترکستان شرقی و غربی، روسیه کنونی، بخش اعظم مناطق جنوبی و شرقی اروپا، ایران، هندوستان، مصر و بقیه جهان عربی را در کنترل خود داشتند. این کنترل مانع رخنه جنگجویان خداپرست مسیحی به این مناطق شد. اروپائیان پیوسته استفاده از شرق بر علیه شرق رامقرون به صرفه می‌دانستند هرچند در این راه موفقیت چندانی نداشتند...

با این اوضاع، شرق‌ستیزی و اسلام‌ستیزی معادلی برای ترک‌ستیزی بودند و در دورانی طولانی و دراکثر موارد پیدا کردن خط فاصلی روشن بین این ۳ پدیده در نزد اروپائیان بسیار دشوار بود.

اگر چه زن‌ستیزی یک پدیده جهانی بوده و هست، ترک‌ستیزی یک بیماری مبتلابه اروپائیان مسیحی بوده است. بیماری اولی (زن‌ستیزی) نیازی به از خارج صدور به ایران نداشته است اما ترک‌ستیزی طی صد سال اخیر و بویژه در سالهای اول قرن بیستم به ایران وارد شده است. و در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی به حیات خود ادامه می‌دهد.

۲- سابقه تاریخی

آثار تبعیض جنسی در سرزمینی که امروز ایران نام دارد، با ورود اقوام گله‌دار آریایی‌زبان ظاهر می‌شود. پیش از آن زنان در تمدن عیلامی از منزلتی کم و بیش قابل مقایسه با مردان برخوردار بودند. این تبعیض در همان دوره ساسانی به اوج خود می‌رسد، در دوره اسلامی

هر چند تخفیف می‌یابد اما موفق می‌شود خود را با شرایط جدید تطبیق داده و با پیرایه‌های اسلامی به حیات خود ادامه دهد. ارتباط تاریخی اقوام آریایی زبان با ستم جنسی علیه زنان بویژه از یک جهت باید مورد مطالعه بیشتر قرار گیرد: واقعیت این است که امروز سه کشوری که با زبانهای آریایی فارسی، دری و تاجیکی، خواه بعنوان سه زبان یا سه لهجه از یک زبان واحد یعنی ایران، افغانستان و تاجیکستان، پیوند تنگاتنگی دارند، از نظر شرایط زندگی شهروندان زن، این جوامع در مقایسه با همسایگان و دیگر کشورهای قابل مقایسه در وضعیت ناگوارتری قرار دارند. آیا ارتباطی بین این دو مسئله وجود دارد؟ اگر آری این ارتباط چگونه است؟

شناخته شده‌ترین سابقه اعمال تبعیض علیه اهالی بر مبنای تعلقات فرهنگی آنها به دوران ساسانی می‌رسد. در این دوران اهالی بر مبنای اعتقادات دینی‌شان به حاکم و محکوم تبدیل می‌شوند. با اعلام دین زرتشت بعنوان دین رسمی، معتقدان سایر ادیان مورد تبعیض قرار می‌گیرند. از این لحاظ کشتار مزدکیان توسط انوشیروان ساسانی. هر چند خونین‌ترین مورد از اعمال تبعیض دینی (و سیاسی) علیه مردم آن روز است اما تنها حادثه و تنها نمونه از این گونه موارد نیست.

حادثه مهم دیگری که فرهنگ بخشی از مردم را غیر رسمی کرد، اعلام زبان فارسی به عنوان زبان رسمی و غیر رسمی کردن دیگر زبانهای موجود در ایران است. این ننگ تاریخی از آن طراحان رژیم پهلوی است.

سالهای انقلاب مشروطه هم برای زنان و هم برای آذربایجانیها سالهای جنب و جوش بود. آذربایجان (اکثرأبه تنهایی) رهبر فکری و عملی انقلاب مشروطه بود. اما در پرتو یافته‌های تاریخی جدید مامی دانیم که در همان سالها طرح همه‌جانبه‌ای در عرصه فکر و عمل برای تبدیل «ممالک محروسه ایران» به «ایران نوین» در دست اقدام بود.

تحکیم پایه‌های قدرت رضاخان که اجرای نقش «پدر ایران نوین» در این مضحکه تراژدی را عهده‌دار باز هم زنان و آذربایجانیها را در موقعیت مشابهی قرار می‌دهد. زنان از آزادیهای

تشکل و حق داشتن مطبوعات مستقل خود محروم شدند و کشف حجاب اجباری همراه با چیزی بنام «سازمان زنان» سمبل خاموشی جوش و خروش زنانۀ شروع شده از دوران مشروطیت شدند.

آذربایجان نیز به بختک فرهنگ رسمی و غیررسمی گرفتار آمد. فرهنگ هزارساله آن ممنوع اعلام شد. تئاتر، مطبوعات، صنعت چاپ و انتشار کتاب، مدارس ترکی و هر پدیده دیگری که نشان از معنویت و فرهنگ داشت از سوی کارگردانان دانا و مجریان نادان سناریوی ساختن «ایران نوین» به مسلخ فرستاده شدند.

تا آن تاریخ نوعی از همبستگی منطقه‌ای بین فرهنگ‌ها و زبانهای مختلف حاکم بود. مردم قاهره و نجف به حوادث تبریز عکس‌العمل نشان می‌دادند، تبریز جنبش تنباکوی شروع شده در شیراز را پی‌گیری می‌کرد، مطبوعات استانبول و باکو حوادث انقلاب مشروطه را در صدر مسائل خود قرار می‌دادند، کردها در مقابل تجاوز آسوری ارمنی همراه با نیروهای عثمانی به کمک آذربایجان می‌شتافتند، دولت قاجار (غیراسلامی از نظر حاکمان اسلامی امروز ایران) بعنوان اولین کشور استقلال جمهوری آذربایجان از روسیه را برسمیت می‌شناخت، هزینه مالی و تسلیحات انقلاب مشروطه در آذربایجان از سوی ملیونر فرهنگ دوست باکویی حاجی‌زین‌العابدین تقی‌یف ارسال می‌شد، یا همان شخصیت هزینه تمامی کانونهای تدریس مدرن در آذربایجان ایران و حتی تهران را بعهده می‌گرفت، و مهمتر از همه اینکه در آن روزگار نبود ارتباطات و بی‌خبری که هنوز خبری از اینترنت نشده بود، مردم منطقه ما اطلاعات زیادی از حال و روز هم داشتند. در داخل ایران هم کسی ب فکر نابودی زبان و آسیملاسیون ملل دیگر نبود و حتی در متن قانون اساسی انقلاب مشروطیت نیز با آنکه دین و مذهب رسمی انتخاب شد و با آنکه انتخاب زبان رسمی در کشورهای دیگر بی سابقه نبود، چیزی بنام «زبان رسمی» گنجانیده نشد.

از آنچه در فوق گذشت برمی‌آید که اگر زن‌ستیزی تاریخی چند هزارساله دارد، ترک ستیزی در ایران پدیده‌ای معاصر است. صد سال اخیر در تاریخ ایران، علیرغم همه افت و خیزهایش زمان بیداری و پیشرفت بوده است. اما ۸ دهه از همین دور تاریخی دوران

طراحی و اجرای قتل عام فرهنگی ترکان ایران بوده است. هرچند زن‌ستیزی تاریخی باستانی دارد، اما مبارزه متشکل زنان علیه این پدیده تاریخی هم عمر با ترک‌ستیزی و مقاومت فرهنگی سیاسی ترکان بر علیه آن است.

در اینجا ما شاهد یک فرق آشکار بین دو ستم مورد مقایسه در این مقاله هستیم، یعنی شروع یکی (ستم ملی) بطور تاریخی در مقطعی اتفاق می‌افتد که دیگری (ستم جنسی) در حال زیر سوال رفتن از سوی زنان و آزادخواهان بود.

بررسی ریشه‌های تاریخی زن‌ستیزی و فرهنگ‌گشی (یکسان‌سازی فرهنگی) در ایران و مقایسه آنها باید موشکافانه به جزئیات و ظرافتهای مسئله پردازد. این مسئله خود به تنهایی می‌تواند موضوع تحقیقات دامنه‌داری باشد و بایستی از سوی جنبش فمینیستی و روشنفکران متعلق به ملل تحت ستم در ایران به جد گرفته شود.

۳- جنبش‌های اصلاح طلب شهری

هم جنبش تساوی طلبی جنسی از سوی زنان و هم جنبش خواهان برابری فرهنگی از سوی آذربایجانیها، هر دو جنبش‌های شهری اصلاح طلب هستند. خصوصیت «شهری و اصلاح طلب» بودن، صرفاً به این معنی نیست که این جنبش‌ها اساساً در شهرها جریان دارند، بلکه این خصوصیت راناشی از وابستگی این حرکت‌های اجتماعی به نهادهای فرهنگی و مدنی موجود در شهرهاست. محیط‌های دانشگاهی و مراکز تحصیل، مطبوعات، کانونهای هنری، محافل ادبی، تشکلهای مستقل و نیمه‌مستقل فرهنگی، مراکزی هستند که مبارزه آذربایجانیها و زنان برای رسیدن به حقوق شهروندی‌شان در آنها جریان دارد.

جنبش اصلاح طلب هرچند بویژه در روزگار ما یک خصوصیت شهری دارد، اما این ویژگی آن را از نیروی موجود در مناطق غیرشهری بی‌نیاز نمی‌کند. اما بطور عمده این محیط شهری و نهادهای موجود در شهرهاست که می‌توانند به کانون جنب و جوشهای زنان و ترکان ایران بدل شوند. بعنوان مقایسه یک جنبش «دهقانی آزادی‌بخش»، «جنبش‌های

دهقانی ضد فئودالی» یا «جنش‌های دهقانی ملی» در مراکز روستایی پا گرفته و از آن طریق به شهرها «نفوذ» می‌کنند. چنین جنبش‌هایی در شرایط مناسب خصوصیت نظامی پیدا کرده و کنترل مراکز کوچک و دوراز مراکز استقرار سیاسی و نظامی دولتی را در اختیار می‌گیرند. نه جنبش زنان و نه جنبش ملی آذربایجان هیچکدام قابل مقایسه با جنبش‌های روستایی فوق نیستند. صدور بیانیه، طومارنویسی، برگزاری جلسات فرهنگی، استفاده از امکانات (هر چند بسیار محدود) در انتخابات برای ارگانهای مختلف، فعالیت مطبوعات و رسانه‌ای، تظاهرات اعتراضی و کارهایی از این قبیل ابزار این دو جنبش برای پیشبرد اهدافشان است. گرایش به خشونت و توسل به سلاح در این جنبشها بمراتب پایین‌تر از جنبشهای جوامع کوچک و شورشهای محلات فقیرنشین حاشیه شهرهای بزرگ است. این جنبشها بویژه در سالهای اخیر بجای انتخاب یکی از دو آلترناتیو تسلیم یا توسل به خشونت، تاکتیک «نافرمانی مدنی» را پیش گرفته‌اند. خودداری از وسوسه توسل به خشونت، امکان شرکت وسیع‌ترین لایه‌های مردم در مبارزه مدنی را فراهم می‌سازد و همین شرکت وسیع مردم بنوبه خود امکان حاکمان برای سرکوب مردم معترض را محدود می‌کند. بنظر می‌رسد که جنبش عدالت خواهانه آذربایجان و هم حرکت تساوی طلبی زنان ایران در این مورد آگاهانه عمل می‌کنند.

۴- نیروی پیش‌برنده

این بخش از مسئله در ارتباط نزدیک با مبحث قبلی است. بطور خلاصه هر دو جنبش مورد مقایسه، از سوی روشنفکران و بخش مدرن جامعه سازمان می‌یابند. دانشگاهها، نیروی عظیم جوانان و فعالین فرهنگی در رشته‌های مختلف را باید دو نیروی پیش‌برنده دو جنبش دانست. از این جهت وضع با جنبش ملی بلوچها و عربها که حضور متمرکز و قابل توجهی در دانشگاههای کشور ندارند، متفاوت است. حضور آذربایجانیها در اکثر دانشگاههای مهم کشور چشمگیر است و با توجه به نقش مراکز آموزشی در تحولات سیاسی ۵۰ سال اخیر ایران، این نکته جالب توجه است. حضور زنان نیز در سالهای بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در اکثر مراکز آموزشی کشور وسیع‌تر، فعال‌تر و مهم‌تر از همه خود آگاهانه‌تر شده است.

۵ نیروی حمایتگر در بین جریان‌ات چپ

در بالا اشاره شد که مبارزه با ستم ملی و نابرابری مسائلی مدرن هستند که در جامعه سنتی حداقل در اشکال و ابعاد امروزی ناشناخته بودند. تفکر و نیروی چپ نیز جزو پدیده‌های مدرن تاریخ جهان و ایران هستند و از اینرو تعجبی ندارد که مسائل مدرنی چون حقوق ملیتها و زنان از سوی این نیرو مطرح شده باشند. از این جهت تا سالهای اخیر، تشابه زیادی بین دو جنبش مورد مقایسه در این بخش موجود بود. حداقل تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷ نیروی چپ در کلیت خود موافق و حامی جنبش‌های برابری طلبی جنسی و فرهنگی زنان و ملل تحت ستم ایران بود. باید اضافه نمود که در آن دوران طبق سیستم ارزشی حاکم بر تفکر چپ ایرانی، هر حرکت اعتراضی علیه رژیم حاکم، باید بخودی خود مترقی بود و باید مورد حمایت قرار می‌گرفت.

اولین تغییرات مهم در این روابط، بعد از پیروزی انقلاب رخ داد. نیروی چپ ایران با رژیم پهلوی از بدو تولید آن مخالف بود. تاریخ رژیم پهلوی در عین حال تاریخ سرکوب‌های ادواری چپ هم بود. این نکته بعنوان مثال در مورد افغانستان همسایه مصداق نداشت. در افغانستان تا مقطع کودتای داوودخان هم، چپ‌ها در پارلمان این کشور نمایندگانی داشتند. با سرنگونی رژیم پهلوی، اینکه بزرگترین دشمن چپ ایران از صحنه خارج شده بود و نیرویی که بیشترین قربانیها را برای مبارزه با آن داده بود، خود را اگر در موضع قدرت هم نمی‌دید، بنوعی محق به شرکت در قدرت می‌دانست. از سوی دیگر نیروی چپ در ایران یک نیروی براندازی بود و آلترناتیو روشن اثباتی نداشت. بزرگترین سازمان جبهه‌ای چپ ایران یعنی «کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور»، برنامه کار خود را «تاسرنگونی رژیم شاه» تعریف می‌کرد. نتیجه این سردرگمی و بی‌برنامگی برای چپ ایران فاجعه‌بار بود. این نیروی عظیم و متشکل سیاسی در آن تاریخ در دفاع از آزادی مطبوعات، آزادی زنان، آزادی ملل تحت ستم از قید ستم ملی و موارد دیگر دچار خطاهای بیشمار شد.

در مورد دو جنبش مورد مقایسه در این مقاله، چپ از سویی در کنار طرفداران «یا روسری یا توسری» قرار گرفت و جنبش مستقل (از چپ) زنان را «جنبش زنان بورژوا» نامید. از سوی دیگر با سرهم کردن فرمولبندی‌هایی که ریشه در ایدئولوژی چپ داشت، آزادی‌های فردی و سیاسی زنان در تقابل با سهم‌آنان از تولید اجتماعی (عدالت اجتماعی) نهاده شد تا تقدم دومی بر اولی و تنها گذاشتن زنان مخالف حجاب اجباری در مقابل رژیم جدید، استنتاج شود.

شانس چپ برای درک مسئله، در مورد خواست آذربایجان برای احقاق حقوق ملی خود از این هم‌کمتر بود. مهمترین جنبش آذربایجانی‌ها بر علیه رژیم جدید از سوی چپ هدایت نمی‌شد و در ارتباط تنگاتنگ با روحانیت ضد ولایت فقیه و بازار آذربایجان به پیش می‌رفت. چنانچه اتفاق افتاد چپ ایران یکپارچه روحانیت حاکم طرفدار ولایت فقیه را به روحانیت آذربایجان که مخالف این اصل بود، ترجیح داد و یکی از معماهای تاریخ چپ را آفرید: چگونه شد که میلیون‌ها مردم، رهبران روحانی و نیروهای سنتی آذربایجان به مخالفت با یک اصل قرون وسطایی در قانون اساسی پیشنهادی، برخاستند و تمامی نیروهای چپ ایرانی بجای دفاع از این جنبش فعالانه در کنار طرفداران ولایت مطلقه فقیه ایستاد و حتی در موارد بسیاری آتش‌بیار معرکه شد؟!!

بدینسان هم تا مقطع انقلاب که چپ ایران مدافع تمامی جنبشهای دمکراتیک در ایران بود و هم بعد از پیروزی انقلاب که چپ مرتکب اشتباهات جبران‌ناپذیر در خیانت به این جنبشها شد، جنبش مخالفان ستم ملی (بویژه در آذربایجان) و ستم جنسی به یک اندازه از عدم حمایت و بی‌مهری چپ ایران برخوردار بود. این تشابه در طی ۱۰ سال اخیر دچار تغییر شده است. عمده این تحولات را می‌توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- در این سالها چپ بخش بزرگی از اتوریته معنوی و قدرت تشکیلاتی

خود در جهان و ایران را از دست داده است.

۲- چپ همچون یک عکس العمل طبیعی برای مقابله با بحران، به تجدیدنظرهای متعدد در سیستم‌های ارزشی، شعارها، تاکتیک‌ها و بویژه اتحادهای خود دست زده است.

۳- چپ و حداقل انواعی بخصوصی از آن بخشی از گناه فروپاشی کشورهای سوسیالیستی سابق را متوجه ملت‌هایی می‌دانند که تحت زعامت مسکو و بلگراد بودند و درست هم‌زمان با این فروپاشی به آزادی رسیدند. هرکسی می‌داند که این هم‌زمانی، الزامی نبود و دو حادثهٔ مورد بحث (فروپاشی سوسیالیسم و آزادی مستعمرات مسکو و بلگراد) می‌توانستند با فواصل زمانی طولانی رخ دهند. اما صرف معرفت به این واقعیت، نتوانسته است مانع شکل‌گیری نوعی احساس منفی نیروهای چپ نسبت به هرآنچه‌ی شود که مربوط به حقوق طلبی ملل محکوم به تحمل ستم ملی هستند.

۴- بخشی از چپ برای برون رفت از بحران، حلقه بر در کلوب طرفداران «تمامیت‌ارزی صرف‌نظر از آرای مردم و به هر قیمت و با هر وسیله‌ای» کوفتند. (بخشی از بقایای حزب توده به رهبری بابک امیر خسروی و سازمان اکثریت و چندین جریان کوچک دیگر، هر چند این آخری‌ها اکثراً «لشکر یکنفره» ای بیش نیستند)

۵- تمامی نیروهای چپ که زمانی زنان مخالف حجاب اجباری را تنها گذاشته و در کنار طرفداران شعار «یا روسری یا توسری!» قرار گرفته بودند، به سرعت با جنبش مستقل از چپ زنان و جنبش فمینیستی در حال رشد در میان زنان ایران، آشتی کردند. این تحول بر خلاف تحول فوق مثبت بود. (حتی اگر بتوان آنرا در مواردی فرصت‌طلبانه نامید)

۶ ارتباط با بخش سنتی جامعه

جنبش ملی آذربایجان بطور سنتی با بخش سنتی جامعه آذربایجانی در ارتباط بوده است. مصادیق این ادعا را خواه در دوران تجربه یکساله حکومت ملی و خواه در سال ۱۳۵۸ در جریان مخالفت با ولایت فقیه به رهبری حزب خلق مسلمان، میتوان دید. برای مقایسه می شود اشاره کرد که جنبش چپ و حتی جنبش سندیکایی از چنین حمایت و ارتباطی هیچگاه برخوردار نبوده اند. اخیراً در دو حرکت تاریخی که امسال از سوی آذربایجانی ها در تجمع چند صد هزار نفری در قلعه بابک و امضای نامه نمایندگان مجلس به آقای خاتمی نیز، این ارتباط آشکار شد. آنچه در چند سال اخیر هم در مورد جنبش زنان و هم در مورد جنبش ملی آذربایجان قابل مشاهده است، پیوستن لایه های هر چند نازک جامعه رسمی چون وزرای سابق، نمایندگان مجلس و مسئولین مراکز دانشگاهی و دواير دولتی یا برخی مطبوعات رسمی به این جنبش ها می باشد.

جهت روشتر شدن مسئله باید اشاره کرد که ارتباط جنبش ملی آذربایجان با بخش سنتی جامعه، قابل مقایسه با جنبش های ملی ملل اهل تسنن که بطور طبیعی و دائمی از حمایت وهمدلی (گاه حتی رهبری) روحانیت خودی نیز برخوردارند، نبوده است. وضع جنبش زنان از این جهت دشوارتر از آذربایجانی هاست که هم روحانیت سنتی و هم تفکر سنتی و روزمره گی جامعه را در برابر خود و بر علیه خود دارد.

۷ نیروهای بازدارنده درونی

بیگمان مهمترین مشابهت بین نیروهای زن ستیز و ضد ترک در ایران وجود عناصری از جنس و ملیت خودی در میان آنان است. زنانی که توجیه گر سیستم مبتنی بر مردسالاری هستند و آذربایجانی هایی که قلم و قدم خود را در اجرای پروژه یکسان سازی فرهنگی در ایران در خدمت شیطان در آورده اند. از این جهت هم جنبش زنان و هم جنبش ملی آذربایجان مثلاً با اقلیت های مذهبی تفاوت

فاحش دارند. اینکه بخشهایی از یک اقلیت مذهبی در پروژه‌های ناظر بر تبعیض علیه فرقه خود همکاری کند، پدیده شناخته شده‌ای نیست. هیچ بهایی حتی اگر به دلایلی به مذهب اکثریت حاکم گرائیده باشد به بهایی ستیزی دامن نمی‌زند، اما خیل قانونگذاران، «روشنفکران»، عوامل دستگاه اجرایی دولت و مردم عامه را می‌توان یافت که در عین زن بودن یا آذربایجانی بودن یا در خدمت سیستم‌های مبتنی بر زن‌ستیزی و ترک‌ستیزی هستند و یا توجیه‌گر این سیستمها شده‌اند.

علت مسئله آن است که خودآگاهی نسبت به هویت دینی، پدیده‌ای است قدیمی و هرچه از دوران معاصر به قرون وسطی عقب‌تر برویم، حساسیت نسبت به هویت دینی پررنگ‌تر و برجسته‌تر می‌شود. اما خودآگاهی نسبت به موقعیت انسانی خود چون زن یا حساسیت به مسائل هویتی چون زبان و دیگر ویژگیهای فرهنگی مسئله‌ای مدرن است، هر چند هم تبعیض جنسی و هم تبعیض فرهنگی (همچون تبعیض مذهبی) سابقه‌ای بس طولانی‌تر دارند. در قبال لیست بی‌پایان جنگ‌هایی که برای تحمیل دین و مذهب (و در برابر این تحمیل) صورت گرفته، نمی‌توان جنگی را نشان داد که صرفاً به قصد تحمیل یک زبان یا تحمیل حقوق کمتر به زنان صورت گرفته باشد. عواقب امروزی این سنت (یا نبود سنت) تاریخی آن وضعیت است که در سطور بالا بدان اشاره شد: زنان و ترکانی که نسبت به موقعیت خود به عنوان شهروندان درجه ۲ در ایران آگاهی لازم را ندارند. آنان بجای همزنجیران خود با ستمگران برخورد، احساس همدردی می‌کنند.

مقاومت در برابر ستم فرهنگی و جنسی پدیده‌ای مدرن است به طرف ظالم نیز این شانس رامی‌دهد که اعتراض را نامشروع و معترضین را به عنوان عوامل بیگانه و منحرف معرفی کند. طبق این «منطق» ظلم اگر از جنس گرسنگی و عقب‌ماندگی مادی نباشد، پس اساساً وجود ندارد! اگر «نان و سرپناه» زن از سوی شوهر تأمین می‌شود و حق دارد «بسیاری» (نه همه) مشاغل اجتماعی را تصاحب کند، دیگری دلیلی برای «نق‌زدن» باقی نمی‌ماند. اگر ترکها از گرسنگی نمی‌میرند و بخصوص

اگر در بازار تهران دارای بابهای متعددی دکان هستند(!) دیگر چه جای «ناشکری» است. صاحبان این منطق تصویری از انسان ارائه می‌دهند که باید گفت شایسته خودشان است. طبق این تصویر فقط خواست «نان و سرپناه» از سوی آدمیان مشروعیت دارد. برابری زن و مرد یعنی مساعی مشترک برای حفظ سنت‌هایی که زن را بردهٔ مرد اعلام می‌کند. برابری فرهنگی یعنی برابری در استفادهٔ همگانی و اجباری از زبان و فرهنگ حاکم و...

۸ نیروهای بالقوه

از نکات اشتراک برجستهٔ موجود بین جنبش بیداری زنان و جنبش ملی آذربایجان باید به پتانسیل عظیم نهفته درون دو جامعهٔ مربوطه اشاره کرد. هم زنان و هم آذربایجانی‌ها به تعداد کافی از کادرهای تربیت شده در تمامی سطوح مملکت برخوردارند. این وضعیت شاید به تنهایی طبیعی و کمی اهمیت به نظر آید اما در هر مقایسه‌ای قادر به نشان دادن اهمیت خود است. مثلاً در مقایسه با جنبش سندیکایی، می‌توان نبود کادرهای تحصیلکرده و مجرب در میان کارگران ایران و سازمانهای صنفی آنها را مورد دقت قرار داد. در کشوری مثل سوئد، سازمانهای سندیکایی مکتب تربیت کادرهای سیاسی عالیرتبه نیز بشمار می‌آیند. وزیران و نخست‌وزیرانی که فعالیت سیاسی خود را از سازمانهای کوچک سندیکایی شروع کرده‌باشند، در سوئد قائده بحساب می‌آیند نه استثنا. اما در میان کارگران ایران چنین نیست. نمونهٔ هموطنان بلوچ بهتر از این نیست. در بلوچستان ایران درصد دانشجویان بلوچ در مراکز تحصیل عالی بین یک و صفر درصد در نوسان است.

اما نیروهای متخصص و متفرد زنان و آذربایجانی‌ها بیشتر جنبهٔ بالقوه دارند تا بالفعل. نیروی عظیم آذربایجانی‌ها و زنان وقتی آزاد می‌شود که آنها نسبت به موقعیت خود و جامعهٔ خود به خودبه خود آگاهی لازم برسند.

۹- همانند سازی با ستمگر

قربانیان بسیاری از هردو پدیده مورد مقایسه در بخش، سیستم مبتنی بر ستم جنسی و یا ملی را «طبیعی» و «عادی» می‌بینند. تداوم طولانی و همه‌جانبه بودن این دو ستم قربانیان انبوه و مطبوعی برای خود تربیت کرده است. این قربانیان بیشتر مقهوران نیروی سحرآمیز «عادت» هستند تا تسلیم شدگان به یک تبلیغات سیاسی یا ایده‌ئولوژی خاص. آنان در مقام جدل و بحث متوجه غیرعادی بودن شرایط حاکم بر آنها می‌شوند اما فقر مادی و معنوی آنها را متقاعد می‌سازد تا بجای اینکه به فکر رهایی از ستم حاکم بر خود برآیند یا با شرایط مسلط به کنار آیند و یا هم خود را مصروف «مسائل مهمتر» بکنند. یک زن که در بیرون و خانه اسیر قوانین و سنتهای مردسالار است ممکن است برای رسیدن به «جامعه بی‌طبقه توحیدی» تلاش و فداکاریهای زیادی بکند اما از موقعیت محکوم خود به عنوان جنس دوم یا بی‌خبر باشد و یا دچار این توهم باشد که در فردای آفتابی برقراری «جامعه...» اینگونه مسائل «کم‌اهمیت» به خودی خود حل خواهند شد. به همین ترتیب یک آذربایجانی که از نام فرزندان تاسنگ قبرش حق ندارد به زبان خودش باشد، ممکن است غرق در حل مسائل مردم هند و چین یا آزاد کردن پروتاریای جهان از زنجیر اسارت باشد اما نسبت به حال و روز فرهنگ و هویت خودش حساس نباشد.

وجود اینگونه قربانیان ستم جنسی و ملی از نظر ستمگران دلیلی بر نبود ستم است. در صورتی که در اینجا با پدیده ظلم متدوام و سیستماتیک سرو کار داریم که در اثر استمرار و همه‌جانبگی اش، قربانی را به همدلی با خود گرایش می‌دهد. این در واقع همان پدیده همانندسازی با ستمگر است.

این همدردی ذبوانه به قربانیان، آرامش و اطمینان می‌بخشد. همدردی با ظالم، آنان را از رنج احساس ضعف در برابر ظلم غالب می‌رهاند. تسلیم شدن به ظلم

انکارِ متظاهرانۀ اعمالِ ظلم بیش از آنکه یک کُشِ تهاجمی علیه همزنجیران باشد، واکنشی دفاعی در برابر شدت و وحدتِ ظلم است.

۱۰. همانندسازی با ستمدیدگان

برای موفقیت در لوٹ کردن مسئله، همانند سازی با ستمدیدگان از پدیدهٔ قبلی مؤثرتر است. هر کسی از زنی زاده شده است و زنان بسیاری در میان بستگان و دوستان خود دارد. هینطور در ایران به دلیل نسبت بالای جمعیت ترک، تقریباً هر کسی همسایه، قوم و خویش، دوست و همکار ترک دارد. لذا همانطور که هر مرد زن ستیز حداقل یک زن (مادر) نزدیک به خود دارد، تقریباً هر فرد ضد ترکی بدون اینکه مجبور به دروغگویی باشد بی‌رابطه با مردم ترک ایران نیست. این دو واقعیت (بدیهی) پایهٔ واقعی پدیدهٔ همانندسازی با ستمدیدگان را تشکیل می‌دهند. عبارت آشنای «ما ترک و فارس نداریم، همه ایرانی هستیم» عادی‌ترین شیوهٔ ابراز این همانندسازی است.

۱۱. ارزش بخشی به خود از راه تحقیر دیگران

زن ستیزی ستی (و نوع مدرن آن نیز) از راه تحقیر زن به جنس غالب مردانه، ارزش و جایگاهی مسلط می‌بخشد. نژادپرستی فارسی در ایران نیز از طریق تحقیر عرب و ترک در صدد ارزش بخشی به خود است. با تثبیت ناتوانی مظلوم، طرف مسلط خود را آزاد می‌یابد که در باب برتری خود خیالپردازی کند

۱۲. جورکش حاضر دم دست و حاضر و آماده

مردی که در بیرون از خانه باید مطیع قوانین و مقررات جامعه، دولت و کارفرما باشد، در خانه اعتماد بنفس عجیبی حس می‌کند. گویی زن اسیر کت بسته‌ای است که جامعه در ازای کاستی‌های خود برای جبران مافات به مرد هدیه کرده است.

هم ترک و عرب و هم زنان، برای طرف مسلط، جورکش‌هایی دم دست و حاضر آمده حساب می‌شوند. لذت برخورداری از اعمال سلطه بر اسیرانی که تظلم خواهی‌شان به گوش کسی نخواهد رسید، به ظالم اعتماد بنفس و احساس حقانیت می‌بخشد.

ایران مدتهاست که از غافله پیشرفت جهانی بازمانده است. استعمار اروپایی که دولت مرکزی دست‌نشانده خود در ایران را مأموریت نابودی فرهنگ‌های غیرفارسی را به عمال ایرانی‌شان سپرده‌اند، همانهایی هستند که سرشار از نفرت نسبت به شرق اسلامی هستند. درچنین بساطی وجود یک جورکش دم دست برای تفکری که ادعای برتری دارد اما خود را در برابر واقعیات دنیا عاجز می‌یابد، التیام بخش و مغتنم است.

۱۳- نوعی از اتحاد

هم مردان زن‌گوش و هم طرفداران نابودی فرهنگ‌های غیرفارسی در ایران، از طرفداران «یگانگی» و «اتحاد» هستند. اتفاقاً مردان هرچه نسبت به استقلال شخصیت و آزادی عمل زن بیگانه‌تر باشند، به همان نسبت خواهان «وحدت» سفت و سخت‌تری هستند. همین‌طور هموطنانی که در برابر خواست برابری فرهنگی ملل ساکن ایران، بی‌تاب‌تر از همه هستند، نسبت به این وحدت مقدس نیز، حساس‌تر و متعصب‌تر هستند.

در یک نگاه به واقعیت امر آشکار می‌شود که این نه صرف امر یگانگی، بلکه کیفیت و ماهیت امر است که مسئله آفرین می‌شود. همینکه «غیرت»، و «عرق ملی» در یک طرف مورد بحث، به یک شعار ارزشی تبدیل می‌شود، خود سوال برانگیز است. چرا که اگر مراد از این وحدت، وحدتی بر مبنای اختیار و برابری طرفین است، چرا تنها یک طرف قضیه نسبت به آن اینهمه غیرتی می‌شود؟ چرا یک طرف قضیه خود را مجبور می‌بیند که همیشه مقدس بودن این وحدت را متذکر شود و مدام نسبت به آینده دوام و بقای آن هشدار دهد. گویی همیشه‌دستان

توطئه‌گری در صدد ربودن این کیمیای خوشبختی هستند و طرفی از قضیه در این توطئه مظنون به همکاری با دشمن می‌شود! همچنانکه مردان زن‌گش خودشان را به پُست‌نگاهبانی دائمی «ناموس» و «ثبات» خانواده منصوب کرده‌اند، طرفداران تبدیل ایران به یک‌کشور با یک زبان هم‌طرفداری از «وحدت ملی» و «یکپارچگی کشور» را وظیفه انحصاری خود می‌دانند.

اما هرچه از سطح شعارها و رجزخوانیهای مرسوم به مضمون استدالات و مواضع طرفین بحث توجه کنیم، تصویر دیگری از اوضاع بدست می‌آید. بنظر میرسد که نه اصل وحدت، بلکه نوع این وحدت مورد اختلاف است. اصل وحدت در هر دو مسئله مورد مقایسه در این مقاله از سوی کسی مورد مورد سؤال قرار نگرفته است. بلکه کسانی که استواری اساس خانواده و یکپارچگی کشور و ملت را شعار خود قرار داده‌اند، نوع ویژه‌ای از این یکپارچگی را مد نظر دارند. آگاهی از این «ویژه بودن» باعث می‌شود که آنان هم این شعار را بنحومعنی داری «از آن خود» بدانند و هم طرف مقابل به سستی در دفاع از آن و حتی همکاری باتوطئه‌های دشمن برای برهم زدن یکپارچگی مورد نظر، متهم کنند. بعنوان مثال یکی از دوشریک یک معامله که هر دو بطور مساوی در کار مشترک خودشان منافی دارند، نمی‌تواند تصور (یا ادعا) کند که طرف دیگر بر علیه منافع خود با کس دیگری همکاری می‌کند!

زنجیر و حلقه‌های آن در تمامی فرهنگ‌های جهان، سمبل وحدت هستند. حلقه‌هایی که همزمان منفصل از هم و متصل به هم هستند و در همکاری با یکدیگر عملکرد جدیدی می‌یابند. حال اگر شعار وحدت‌طلبی مورد بحث را با این سمبل وحدت مقایسه کنیم باید ادعا کرد که نظریات وحدت‌طلبانه مورد انتقاد در این مقاله، وحدتی زنجیروار نمی‌خواهند. مردان زن‌ستیز استحکام خانواده بر مبنای تمکین زن می‌خواهند و نه استحکامی که حاصل استقلال شخصیت و تضمین حقوق انسانی هر دو طرف باشد. ایران یکپارچه مورد علاقه ترک‌ستیزان و عرب‌ستیزان وطنی نیز، ایرانی است که قبرستانی از زبانها و فرهنگ‌های غیرفارسی

آن را «آباد» کرده باشد. اگر به مثال سمبلیک زنجیر باز کردیم باید گفت که «زنجیر وحدت» زن سیتزان و ترک سیتزان یک زنجیر متعارف نیست. در این زنجیر تحمیلی حلقه‌ها بجای اینکه مرتبط و متحد باشند، تو در تو و وابسته‌اند. در زنجیر تحمیلی، حلقه‌ها تو در تو و متحد‌المركز هستند. مردان و فارسها، حلقه‌های مرکزی این زنجیر را تشکیل می‌دهند و زنان و ملل غیرفارس، حلقه‌های پیرامونی و وابسته هستند. نحوه عملکرد زنجیر تحمیلی حاصل اراده حلقه مرکزی است و حلقه‌های پیرامونی مطیع و منقاد این حلقه‌اند در صورتی که در زنجیر معمولی هیچ حلقه‌ای برتر از حلقه دیگر نیست و حتی ضرب المثلی معروف می‌گوید: هیچ زنجیری قوی‌تر از ضعیف‌ترین حلقه آن نیست. در این ضرب‌المثل بنحو ظریفی به نقش تعیین‌کننده ضعیف‌ترین حلقه در یک زنجیر اشاره می‌شود. در زنجیر وحدت تحمیلی ما، این تنها حلقه حاکم است که صاحب حقوق هستند، بقیه تنها مسئولیت‌هایی تحمیلی برای سوختن و ساختن برعهده دارند. این زنجیر چیزی جز زنجیر اسارت بر گردن زنان و ترکان ایران نیست.

۱۴- حضور در مرکز و حضور سراسری

نمود دیگری از شباهت میان این دو جنبش را باید در حضور (هرچند طبیعی) زنان و آذربایجانی‌ها در تهران دید. بعنوان مثال دور بودن قشر دهقانان از مرکز جغرافیایی قدرت و یا حضور نامحسوس هموطنان بلوچ و عرب در تهران، اهمیت این حضور در مرکز را نشان می‌دهد.

حضور طبیعی زنان در سرتاسر مملکت نیز با پراکندگی ترکان در سرتاسر ایران قابل مقایسه است. بخشی از این پراکندگی نتیجه مهاجرت از آذربایجان است و بخشی دیگر از استمرار تاریخی برخوردار است. مثلاً قشقای‌ها، ترکمن‌ها، ترکان خراسان، ترکان ساوه و همدان و دهها صدها جزیره کوچک و بزرگ ترک نشین در سراسر ایران. از این جهت ترکان ایران حتی با فارسها قابل مقایسه نیستند. حتی جنبش دانشجویی که در سالهای اخیر از طریق گسترش دانشگاهها و مراکز

آموزش عالی حضوری بمراتب وسیع‌تر از روزگار پادشاهی دارد، هنوز از این جهت با گستردگی زنان و ترکان ایران قابل مقایسه نیست. این گستردگی در پهنه ایران و حضور توأم در مرکز برای یک جنبش مدنی که خواستار حقوق انسانی خود هستند، اهمیت بسزایی دارد.

در کنار این مسئله باید به نقش تبریز بعنوان دومین شهر دانشگاهی ایران و حامل قدیمی‌ترین سنت‌های شهرنشینی و خاطره‌های جمعی مردم این شهر نسبت به موقعیت آن در تاریخ قدیم و جدید منطقه اشاره کرد.

۱۵- در پایان این بخش

من در اینجا سعی کردم برخی از نقاط اشتراک و تفاوت‌های موجود در موجودیت جنبش ملی آذربایجان و جنبش تساوی‌طلبی زنان ایران را از طریق یک بررسی مقایسه‌ای نشان دهم. چنین بررسی‌هایی به شناخت تک تک این پدیده‌ها کمک می‌کند. اما آنچه این دو جنبش را از بنیان به هم نزدیک می‌کند، ماهیت عدالت‌طلبی آنهاست. در ابتدای این بخش من به اشتراک‌فیزیکی دو مجموعه مورد مقایسه یعنی «بخش آذربایجانی جنبش تساوی‌طلبی سراسری در میان زنان ایران» و «زنان آذربایجانی در جنبش ملی آذربایجان» اشاره کردم. بیگمان روشن‌فکران و فرهیختگان بسیاری در این مجموعه‌ها متوجه این اشتراک ماهیت و اهمیت آن هستند.